

از بداندیشان بشد بانگ پشیمانی بلند  
 ز آستین گشتی هویدا تا ید بیضای من  
 جای خاقانی اگر کس تا کنون بگرفته است  
 بعد از این هم کس تواند تکیه زد بر جای من  
 گر عصا در دست موسی ازدها شد بشگرید  
 کلك آتشبار سوزد پیکر اعدای من  
 گر قوافی جمع و مفرد شد مکن عیبش که نیست  
 فرق دیگر بین آوا با فغان و وای من  
 يك مبارز در همه گویندگان چون من نبود  
 مدعی بنگر با نثارم مبین حاصلای من  
 بگر معنی را در این دوران نبود آرایشی  
 گر نبد گفتار نغز و شیوه شیوای من  
 چون دم عیسی دهد جان مرده دلپارا مدام  
 تا بیان روحبخش و طبع گوهر زای من  
 ای عروس فکر- ایدخت سخن - رخ برگشا  
 تا جهانرا خیره سازی ای بت رعناى من  
 غیر ناکامی رقیبان را نباشد بهره ای  
 هست چون بگر معانی لعبت زیبای من  
 در نبرد زندگی با خوی اهریمن بچنگ  
 هست دایم قلب آگاه و دل دانای من  
 با خرافات و ستمگاری کنم عمری جدال  
 گر بمیدان سخن بینی پسا غوغای من  
 دستگاه ظلم تهدیدم بکشتن میکند  
 غافلست از عزم سخت و حس بی پروای من

رخ تنابم از وزیر و باخس تازم چو پیل  
 زانکه فرزین هات میسازد شرسوای من  
 عزم پولادینم از پولاد محکمتر شود  
 گرفلك چون پتاك كوید هفز پرسودای من  
 گرچنان خونخوار یونان دشمن از کین سوخته  
 کاخ نظام با شکوه تخت جم آسای من  
 دوستانم همچنان جانو سیار و ماهیار  
 غرقه در خون ساختندی قلب چون دارای من  
 گر سخن سنجی و نقادی بود در این زمان  
 کوتاه است از دامنش چون دست استر جای من  
 مرگ اندر عزالت و گمنامی از آن خوشتر است  
 تا که نادانی بکوشد بهر استعلائی من  
 فقر و فقر مرد وانا چون بود پس عیب نیست  
 کهنه کرباسی بشد گر جامه دیبای من  
 تا که باشد خصم اهل فضل و دانش ابن محیط  
 چون چراغ مرده بادا تیره روشن رای من  
 چون اثر بخش اینهمه گفتار شور انگیز نیست  
 بسته بادا از فغان و ناله دیگر نای من  
 غزلیات :  
 کمال :

دل کلیم آسام صفا کن - کمال اینست و بس

سینه را دامن سینا کن - کمال اینست و بس

از خودی بگذر - انا الحق گوی پس منصور وار

بر سردار فنا جا کن - کمال اینست و بس

طالب حقی اگر رو سجده گاه خویش را  
 مسجد و دیبر و کلیسا کن - کمال اینست و بس  
 قیس آما از پی لیلی بصرای جنون  
 خویشتن را هستد شیدا کن - کمال اینست و بس  
 خاک کوی یار ایدل - سرمه بینایست  
 کور باطن دیده بینا کن - کمال اینست و بس  
 صوفی پشمینه پوش اینخرقه آلوده را  
 با دو جام باده سودا کن - کمال اینست و بس  
 شیخ را گو از پی تطهیر - از لوث ریا  
 غسل با مینای صهبا کن - کمال اینست و بس  
 کن رها بار علائق همچو عیسی سوی عرش  
 مرغ آسا بال و پروا کن - کمال اینست و بس  
 کسب کن روح القدس - پس مردگان راه عشق  
 زنده زانفاس مسیحا کن - کمال اینست و بس  
 همچو یوسف پاک باش - اما زبد نامی و ننگ  
 شهره خود را چون زلیخا کن - کمال اینست و بس  
 سرخوشا خود را بیک جا باختن لیلاج وار  
 در قمار عشق رسوا کن - کمال اینست و بس  
 کند شکنجه دو زلفت شکایتش بکه گویم  
 که من در آن خم چو گان ز ضرب لطمه چو گویم  
 شب فراق چه گویم - ز سوز درد چه مویم  
 که غصه قصه ندارد - اگر ز ضعف چو مویم  
 از آن فغان کشم از دل مدام در غم هجرت  
 که شرط بسته بنای جرس ز ناله گلویم

پیاله ام نکند مست پیر میکده را گو  
 شراب ناب برطلی گران دهد ز سبویم  
 ملوتم ز ریا - ساقیا ز روی تملطف  
 پیر بمیکده با یک خم شراب بشویم  
 شدم بعشق تو تکبیر گوی بر سر هستی  
 کنون که ساخت دل از اشکم ای دیده و منویم  
 ز دم بدست جنون گام بیخودانه زهر سو  
 که گرز خود نشوم کم ترا چگونه بجویم؟  
 درون خانه نشستی ولی ز کور دای من  
 بجهتجوی تو عمری روان بهر سر گویم  
 ز کوی دوست به چه بسوی دیر و حرم رو  
 که من یگانه پرستم چه میبری بدوسویم  
 شب فراق تو نالید سرخوش از دل و گفته  
 ز درد هجر تو سوزم - بیاد موی تو مویم  
 شیرین سخن و ماه چینی - چه از این به ؟  
 گربانمک ای شوخ عجبینی - چه از این به ؟  
 خوش باش که سر خیل نکویان جهانی  
 در حسن بخورشید قرینی - چه از این به  
 با گفتن و با رفتن و با خنده جان بخش  
 شیرین و لطیف و نمکینی - چه از این به  
 ای لعبت طنز که با نا بسری ناز  
 یغما گر دل - آفت دینی - چه از این به  
 هر چند بمانند غزالی - ز رسیدن  
 بس شیر دلارا بکمینی چه از این به

ای لعل لب یار که چون چشمه حیوان  
 جانبخش تر از ماه معینی - چه از این به  
 گرهست سخن معجزه یا سحر تو سرخوش  
 از طبع هم آئی - و هم اینی چه از این به ؟  
 امشب ای چشم ندانم که تو از غم چونی  
 که ز خون باری پیوسته چنان جیحونی  
 تو از آنروز که آنچشم سیه را دیدی  
 نیستی چشم که سر چشمه اشک و خونی !  
 بسته در سلسله زلف شدی خوب ایدل  
 چونکه از دایره عقل دیگر بیرونی  
 بیخودم کرده ای ای دیده سرمست فگار  
 باده ناب و یا جوهره افیونی ؟  
 چون کنم وصف جمال تو که از زیبایی  
 مظهر قدرت آن نقشگر بیچونی  
 تو بکش بی سببی کیست پرسد که چرا ؟  
 مالک جانی و بر هر چه کنی مأذونی  
 بکجا شکوه برم از تو که در عشوه گری  
 حاکم مطلق و مبتکر قانونی  
 گفتمت آله حسن - وز من رنجیدی  
 هست حق باتو که از این سخنم مغیونی  
 در ده عشق اگر بیدل و دین شد سرخوش  
 فخرش این بس که بگویند به او مجنونی  
 منظومه ذیل را در رثاء و ماده تاریخ قوت مرحوم مهندس محمدعلی منخبر  
 فروع فسائی که از دوستانش بوده سروده و در روزنامه پارس منطبعه شیراز چاپ  
 شده است.

وازگون گردی فلک ، تاچند هستی کینه جو  
 خون دل از دیده ام کردی بدامان همچو جو  
 آسمان دون نواز سغله پرور تا بگی  
 دشمن دانشورانی - و بدانایان عدوا  
 راستی آنچه کجرو ، جسم و جان بخردان  
 گردش دیوانه وارت ، خرد کرد از چارسو  
 تا که دو نان را باسایش رسانی ای دنی  
 زاد مردان را دوانی بهر نانی کو بگو  
 بوربائی نیست دانا را ، بنادان میندی  
 بستر از دیبای چین و بالش از برهای قوا  
 تبغ کین، توزی بدست جاهل و ابله دهی  
 تا ز نسج عمر عالم بگسلاند نارو بو  
 نشنه خون ادیب از نیستی ای زال دهر  
 پاره های دل نخواهد شد ترا سرخاب رو  
 گر فرشته سیرنی هان ای عجوز بد سیر  
 همچو اهریمن چرائی ، خصم مرد نیکخو؟  
 دست غدار طبیعت میرباید زودتر  
 در گلستان ادب هر گل که دارد رنگ و بو  
 تا چراغ محفل دانشوران شد بیفروغ  
 تیره شد در دیدگان من جهانی روی او  
 این خیر را دوش تادریارس خواندم ناگهان  
 بر سرم گفنی که طاق نیانگون آمد فرو  
 تاختی بس سخت و بیرحمانه بر گلزار فضل  
 تا باین حد ، ای فلک چون توسن سرکش مهر

تا فروغ چشم بینش را ربودی بر دلم  
تازه کردی داستان کهنه « سنك و سبو »  
کم بود در ماتم وی گر بنالم همچو نی  
نیست چیزی گر شوم از موبه این حسرت چومو  
کرد داغ مردن او اندرونم لغت لغت  
سینه ام صد چاك شد آسان که افتاد از رفو  
مرگ عالم مردن عالم است و دانش بی سخن  
مرگ شاعر هست فقدان ادب بی گفتگو  
گر بر آمد جانش از گردونه ای نبود عجب  
چرخ گردون سازد از خون هنرمندان وضو  
نی غلط گفتم که باید جان شود از لوت پاك  
تن ز خون جسم میبایست دادن شست و شو  
پر گشاید تا سوی دار بقا عیسی صفت  
لاجرم زین دار فانی ناگهان بر تافت رو  
از تأثر بر سرودم در عزایش این رنا  
از پریشانی نشد اشعار آن چندان نکو  
بر نیاید از دلم ناله ، چنان بشکسته نای  
بغض میبچد مرا از این مصیبت در گلو  
نوطه ور گشتم چنان غواص در دریای طبع  
تا که تاریخ وفات وی نمایم جستجو  
شد فروغ نور دانش پیش چشم جلوه گر  
پیر عظم جلوه بنمود از حجاب تو بتو  
گفت « سرخوش » از صبادر جمع پابگذارو گو  
سال تاریخ وفاتش شد : « فروغ دیده گو »

جمله « فروغ دیده گو » ۱۳۳۵ میشود و چون پای صبا که اله است و به حساب  
 ایجاد یک بر آن بیفزایند ۱۳۳۶ (شمسی) میشود

رناعی

ضرب المثل است اینکه دل جای خداست

گیر قاب شکسته را بگویند رواست

اما چه تاجلی خدا در همه جااست

مکان ...



آقای عزیزالله سرخوس

دانشیار شیرازی - متولد ۱۳۷۵ شمسی

آقای مجید جعفری بازارآبادی منجاس به « سرود » فرزند مرحوم میرزا مجید باهر  
 منجاس به « حسرت » فرزند میرزا مجید عالی معروف به معلم شیرازی

ارسطو و ادبای معاصر و از بهاران قدیم منظم است

در سال هزار و دوست و هشتاد و پنج در شیراز متولد شد و مدتی در قزوین

شعر را در خدمت پدرش و چند نفر از استادان آموخته و اگر چه در بعضی



و اهتمام خویش در علم عتیقه شناسی «پارتی یافت و فعلاً در شیراز معاونت موزه پارس را دارد -

سرود در انواع شعر اعم از قصیده و غزل و قطعه دست دارد. اما در گفتن اشعار فکاهی زبردست است، و قسمتی از اشعار فکاهی و مطایبات از در روزنامه «ظریف» منطبعه شیراز بتدریج چاپ شده است و بعداً اشعار مزبور با انضمام پاره ای از قصائد و غزلیات او بنام «غنچه خندان» در شیراز چاپ شد

سرود در ایام جوانی (سی سال پیش که نگارنده در شیراز بود) بسیار شوخ و خوش محضر و نسبت بدوستان صمیم بود و در راه خرق اوهام و مبارزه با خرافات و تنویر افکار میکوشید، پس از سی سال دوری در سفر اخیر شیراز او را ملاقات کردم و با آنکه پیر و شکسته شده بود باز طبع شوخ و لطیفه گوی خود را داشت و ساعتی چند با گفته های خوش خویش من و سایر حضار را محظوظ داشت -  
ابیات ذیل از اوست -

### بهاریه - مخمس

ای شوخ مه جبین - ای بار دل شکن !	ای آفت ختا - ای فتنه ختن !
راه وفا بیوی ، بیخ جفا بکن	می ده که تا برد ، از خاطر محن
جای درنگ نیست ، ای ماه میگسار	
برخیز ، دی گذشت ، شد موسم بهار	گل چهره بر گشود ، از طرف جو بیار
سر سبز شد چمن ، شد چه چه زن هزار	هر سوغر یو کیک ، آید ز کوه سار
نخسیده ای چرا ؟ ای لعبت نتار	
غنچه گشوده لب ، از هر طرف بیاغ	از بلبلان مدام ، جوید همی سراغ
پوشیده جامه سرو ، عشرت گرفته زاغ	سوسن بده زبان ، گوید تنای راغ
سنبل بمقدمش ، گل بنخش و مشکبار	
میخوار گان بیاغ ، بنشسته صف بصف	ساقی گرفته جام ، مطرب بچنگ و دف

گوید که الصلا ، مینوش ولا تخف      وقتی چنین بتا ، آسان مده ز کف  
 بهشتاب در چمن ، ای یار گامذار  
 مطرب بر غم غم ، آهنگ ساز کرد      غوغای کرد و ترک ، در پرده راز کرد  
 خوشزد نوای زار ، عزم حجاز کرد      در کوی عاشقان ، روی نیاز کرد  
 عشاق خسته را ، دل کرد کام دار

تاب بنفشه گل - چون موی مهوشان  
 زرگس بکیطرف بر روی گهر فشان  
 بر چهر اردوان - دل داده میکشان  
 از لاله دهن - خواهی اگر نشان  
 در خون نشسته اند - بیمار و داغدار

رحمن بی مثل - خلاق بجزد بر  
 صیب و به و انار آورده از شجر  
 حقا که نافذ است - حکمش بنفشک و نر

بنگر ز چوب خشاب چون میدهد نمر  
 حیران شود عقول در صنع کردگار  
 دور جهان خوش است با حال و یار خوش  
 باغ و چمن نکوست با گامذار خوش  
 خوش هست می وای با میگسار خوش  
 بزم مطرب خوش است با حنک و یار خوش  
 دل هر که را خوش است - اوراست دی بهار

اسروده را جسود - قر بهار را  
 بیدل چه میکند - صوب هزار را  
 زبدان بود چمن - مرغان زار را  
 درمان کجا برند - حال فگار را  
 آسان که با غمند - در این جهان دجار

نالم چونی سرود - از روزگار خویش

سوزم بر این دل بی اختیار خویش

هم در غم وطن - هم حال زار خویش

روی آورم کجا ؟ غیر از دیار خویش

ای بخت خوش درای کام از جهان بر آر

از فتنه و فساد - مردم حذر کنید

سودای شور و شر - از سر بدر کنید

از خائسان و خویش - دفع خطر کنید

روز نفاق نیست - فکر دگر کنید

بیگانگی بس است - ای اهل روزگار

قصیده ذیل را که در مدح نادرشاه افشار است با استقبال قصیده انوری بر

حسب پیشنهاد انجمن ادب طهران سروده است:

ای بیگیتی شهره در فضل و فنون شاعری

سعدی شیرازی - ای گنج در دانشوری

کاش در این عصر بودی تا بمدحت نظم و نثر

می بگفتی دفتری در فتح - تیغ نادری

مادر گیتی نژاید اینچنین طفلی دگر

زیر این زرین رواق گنبد نیلوفری

افسر شاهان که بر کیوان همی سودند سر

افسر او را نیوردند تاب همسری

هند را زینرو مسخر کرد تا دیگر بدهر

در جهان ناگفته ماند قدرت اسکندری

ملك را گفتن نبخشد سود جز عزم و نیت

بت شکن بایست آری - چون خلیل آذری

اینسخن همواره معروف است در افواه خلق

• قدر گل بایل شناسد فد در گوهر گوهری (۱)

غرم ماه صفر با رأیت فتح و ظفر

شهر دهایی را مستخر کرد با کند آوری

قدرت گیتی ستانی بین که با تکریم و عجز

داشت تقدیمش تهن شاه - ناج سروری

بخردی روشن روایی خواست مدحش از سرود

طبع خوش فرجام با این بیت درش رهبری

نا نسیم خرمی بر پرچم ایران وزد

گم عباد از صفحه تاریخ نام نادر

شزلیات لعبت شیراز

ای فتنه نو خاسته - ای لعبت شیراز

جانا بکه داری - نود این فتنه سرساز

ز آن طره آشفته پی صید دل خاق

بر چهره دو صد ساساه برهم زده ای باز

گویند که چشمت بمنزل رهزن جانهاست

دزدیده نماید صفت نرگس غماز

عشاق سزاوار چنین فید و کمندند

نازم بیچفایت که صفا کرده ای آغاز

در مذهب عاشق همه اوصاف جمیل است

نقاش جمال است - بلی واقف این راز

امر بست طبیعی گنه دیده و دل چیست

طاهوس همین جاوه گری دارد و این ناز

(۱) معروف چنین است در در - در گر ساسا - سر گوهر گوهری

زاهد بریا گر نکند فهم عجب نیست  
 گو بازی خود ساخته را با چو خودی باز  
 بستان جهان بی گل و بلبل ظلماتست  
 روشن تر از این نیست - سخن گفته مت ایجاز  
 ای مطرب عشاق نوای فرح انگیز  
 مطلوب سرود است گر این نغمه کنی ساز  
 کعبه عشاق :

اینم عجب آمد که زیك طرفه نگاهش  
 دل در طلبش رفت و نصیحت نپذیرفت  
 گر صبر ز خسرو نستاند لب شیرین  
 خود طلعت لیلی ز چه شد قباله مجنون  
 عشاق جهان قافله کعبه عشقند  
 پروانه اگر در طلب شمع بسوزد  
 شد دیده من آینه دار رخ ماهش  
 تا گشت گرفتار سر زلف سپاهش  
 از سر نزداید هوس شوکت و جاهش  
 آن موهبتی بود، همان هادی راهش  
 قربانی جانهاست در آن راه گواش  
 بهتر که کند نعمت ایام تباش

تا معتکف کوی تو ای دوست سرود است

جوو است که مردانه نبخشند گناش

چون چشم بی آهوی مهم بود چه آهو

لب بوسه بر آن چشم چو آهونزد - آه - او

رفتیم بیانی - لب جوئی بتفرج

خوردیم کبابی بره و شامی و کاهو

بوسید لبم - بوسه زدم - بر سر و چشمش

گفتم بچنین موهبتی شکر تو یا هو

زین گفته میر ظن بد از من که خطا هست

من دانم و آندلبر مه پاره کما هو

جانا حدیث مدعیان گوش میکنی  
 ما را باین بهانه . فراموش میکنی  
 چون آتش محبتم افروختی بهجان  
 در حیرانم برای چه خاموش میکنی  
 ای گل بهار حسن نماند - بهوش باش  
 از من نبوش گر طالب نوش میکنی  
 بیسود و رابگمان دل عشاق زار را  
 چون لاله داغدار و سیه پوش میکنی  
 این موی دلکش است بر آنروی دلفریب  
 با مشات ترنمای برم دوش میکنی  
 عمرت دراز باد که در خوابگاه ناز  
 بازاف خویش دست در آغوش میکنی  
 فرزانه کیست معرفت عاشقی سرود  
 سر نهفته نیست که سرپوش میکنی



آقای محمد جعفر سرود

## سرور شیرازی = متوفی ۱۳۱۵

میرزا محمد طیب متخلص بسرور فرزند میرزا کاظم فرزند حاج محمد شیرازی =  
از اطباء و شعراء معاصر بود - شعاع در تذکره شعاعیه آورده است :  
کمالاتش نه بیحد کم و نه زیاده از حد، در علم طبابت ماهر بود - در بعضی از علومات (۱)  
قادر - چندی پیش مسموع شد که یکی از اقاربش او را مسموم کرد و سر <sup>الاقارب</sup>  
کالغارب را ظاهر آورد -

این مصراع را تاریخ فوت او یافتند :

از دل ما رفت پس از وی سرور (۱۳۱۵)

گاهی که از طبابت فراغت حاصل مینمود ، زبان بگفتن شعر میگشود -

از آن جمله است :

از لب لعل شکر خا سخنی شیرین گفت

اینهمه سوز از آن لعل شکر خا برخاست

بود ز اندیشه خسرو بسر شیرین شور

آتش سینه فرهاد ز خادرا برخاست

داشت در سر همه اندیشه لیلی مجنون

کز وی اندر سرش این آتش سودا برخاست

در سرم نیست بجز شور تو سودای دگر

در دام نیست بغیر از تو تمنای دگر

خام طبعم هوای نو بدین سوختگی

گر بزم جز هوس عشق تو سودای دگر

تا گرفتم قلم عشق بسر دفتر دل

ننوشتم بجز ابروی تو طفرای دگر

هنکه عمریست هقیم در این در کامم  
 حاش الله گر از این در بروم جای دگر  
 دور فرهاد بشیدائی شبرین بگذشت  
 منم امروز ترا واله و شیدای دگر  
 مستم و مستیم از باده انگوری نیست  
 هست این مستیم از نشاء صوبای دگر  
 رباعی

گفتم که ایا نگار سنگین دل من  
 از بار جفات گشته سنگین دل من  
 بر ایندل غمدیده من رحم کن  
 گفنا نکم که هست سنک ایندل من  
 صاحب ریحانة الادب بنقل از آثار عجم مینوهند: در فنون عربیه و ادبیه بی  
 انباز و فائزین شیخ الرئیس را درس میگفته و کتاب «رشحات الفنون» از ابیات  
 اوست، و شعر خوب نیز میگفته، خود را سرود نخاس مینکرده - از اوست -  
 ای ناله برو دامن آتش بگیر  
 وی گریه بر او ننگ سرداه بگیر  
 ای آه دل سوخته از سینه بر آئی  
 چون ابر سیه عارض آناه بگیر

دین دانش شیرازی - متوفی در حدود ۱۳۴۰

مرحوم میرزا عبدالرشاد شیرازی متخلص بمشروع و مذهب بمشروع الامانک  
 از شعراء و ادباء معاصر است - سالهای دراز ریاست اداره پست بندر بوشهر  
 را داشت و بواسطه حسن سیرت و خلاق نیکو محبوب خناس و عام میبود - مردی  
 زنده دل و مجلس آرا و خوش قیافه و بی آزار بود -  
 با افیون میانه ندانست و افیونیان را دشمن میدانست و اداره پست راه نمیداد  
 و اگر میشنید که از کارکنان پست کسی بوافور لب زده بخدمتش خانه میداد -  
 و کاری را که امروز دولت ایران میکند از در پنجاه سال پیش میکرد -  
 ترجیح بند ذیل را بهمین مناسبت سروده و برای جریده «حبل المتین»



منطبعه کلکته فرستاده بود که در آن روزنامه چاپ شد، و چون از اوجز این ابیات دیده نشد و خالی از سود نیست در اینجا میآوریم:

- ترجیع بند -

چون دگر شهرها با آتش باغ  
مینمایند سیخ و انبر داغ  
لیک این مؤمنان دود چراغ  
زود تر مرگ را کنند سراغ

تا که وافور هست در ایران

خانه جملمگی بود ویران

ایکه مشتاق آب انگوری  
یک حکایت شنو ز وافوری  
هر کسی را بسر بود شوری  
اختیاری بود نه مچبوری

تا که وافور هست در ایران

خانه جملمگی بود ویران

بود مردی بزرگ صاحب مال  
صاحب اقتدار و شأن و جلال  
زوجه ای داشت آفتاب مثال  
عصمت و عفتش به حد کمال

تا که وافور هست در ایران

خانه جملمگی بود ویران

شد گرفتار شیره، شیر زبان  
هر چه بودش ز مکنت پدران  
همه را داد در بهای دغان!  
شیره بگرفت و شد زشیره جان:

تا که وافور هست در ایران

خانه جملمگی بود ویران

وقت تریاک چون بگشت پدید  
همچو بیداز خمار میلزید  
چون نگه کرد، دور خویش ندید  
هیچ دیناری از سیاه و سپید

تا که وافور هست در ایران

خانه جملمگی بود ویران

گفت با زوجه اش که ای دلبر  
سالها بوده ایم هم بستر

میرود جان ز قالبم بکسر چنانچه بنما بعد این مضطر

تا که وافور هست در ایران

خانه جملگی بود ویران

زن بدید از علائم و آثار شوهرش گشته دست مرگ و چادر

رفت بیرون و شد بنخانه جار بلکه او را عدد کند اغیار

تا که وافور هست در ایران

خانه جملگی بود ویران

بود همسایه سالها بخیال که چو شاهین فرو برد چنگال

گفت به به ، ها ، تعال تعال شیره بدهم ترا دو صد مثقال

تا که وافور هست در ایران

خانه جملگی بود ویران

شیره بدهم نگیرمت من زر که بری زهر شوهر مضطر

لیان باید شویم همبستر که ندارد کنون عارض دگر

تا که وافور هست در ایران

خانه جملگی بود ویران

زن سراسیمه شد ز خانه برون پیش شوهر دوید با دل خون

بود جاری ز دیده اش جیحون کرد تعریف آنحکایت چون

تا که وافور هست در ایران

خانه جملگی بود ویران

گفت شوهر برو برای خدا بده بستان بیار شیره مرا

ز آنکه روح از تنم شده است جدا میروم حال من از این دنیا

تا که وافور هست در ایران

خانه جملگی بود ویران

زن از اینحرف طاقتش شد طاق جست از جا و شد میان رواق

گفت با شوهر ای قرم سروساق باید اکنون دهی مرا تو طلاق

تا که وافور هست در ایران

خانه جملگی بود ویران

هر دو بودند گرم قال و مقیل که میانچی نمود عزرائیل

زوج را در جمیم ساخت گسیل زوجه شد چفت مردمان اصیل

تا که وافور هست در ایران

خانه جملگی بود ویران

اهل وافور عبرتی گیرید در حق خویش غیرتی گیرید

بسته زانکه عبرتی گیرید ترک سازید و قدرتی گیرید

تا که وافور هست در ایران

خانه جملگی بود ویران

تا ز مصرم رسید چهره نما بیستم نمره از طریق وفا

دیدمی کو تعلقات مرا کرده مشروح گفته با غوغا

تا که وافور هست در ایران

خانه جملگی بود ویران

چون شماره دویت و چلوشش رسمی آمد جریده ام در پیش

دیدم اعلانی از اداره خویش که بود بست کرده بی تشویش

تا که وافور هست در ایران

خانه جملگی بود ویران

چون خیردار شد اداره بست که ز افیون شدند اجزا بست

دار اعلامشان بهچابک و چست مهلت ترک تا سه ماه درست

تا که وافور هست در ایران

خانه جملگی بود ویران

روز موعود اگسر کسی دیگر  
هست مطرود از ادار و در

تا که وافور هست در ایران

خانه جمالگی بود و ایران

گر نماید اداره دیگری  
سوی احزاء ورد کند بخبری

تا که وافور هست در ایران

خانه جمالگی بود و ایران

چونکه دیدم فایز عمر است  
که ز امرانش خالی آگه هست

تا که وافور هست در ایران

خانه جمالگی بود و ایران

انتهای هزار و سیصد و سی  
مرح طعم پیرید از فوسبی

تا که وافور هست در ایران

خانه جمالگی بود و ایران

خادم بست سار پوشید  
لیک از فضل خانی و مهر

تا که وافور هست در ایران

خانه جمالگی بود و ایران

دار الیها حسن بهمن  
بشؤونت بطمه ادب

تا که وافور هست در ایران

خانه جمالگی بود و ایران

سروش در حدود سال هزراو سیصد و چهل در بوشهر وفات یافت -

سعادت بوشهری = متولد ۱۲۸۲ متوفی ۱۳۵۴

مرحوم شیخ محمد حسین سعادت بوشهری فرزند شیخ محمد علی مجتهد فرزند حاج شیخ عبدالکریم مجتهد فرزند مولی حسن واعظ فرزند شیخ عبدالعلی شبانکاره ای (۱) فرزندعالیشاه فرزند قطب الدین.

از دانشمندان و مؤلفین معاصر و یکی از اساتید بزرگوار مؤلف است جد اعلای او شیخ عبدالعلی از اهل شبانکاره فارس بوده و با خانواده اش بوشهر هجرت کرده و در آنجا متوطن شده است. وجد پدرش از فقهاء و مجتهدین بوشهر بوده اند. پدرش شیخ محمد علی بکازرون رفته است و عدت بیست و دو سال در آن شهر مشغول تدریس علوم دینی و ترویج شرع انور بوده و اغلب فقهاء کازرون از شاگردان او بوده اند.

مرحوم شیخ محمد حسین در سال هزار و در بیست و هشتاد دو در نجف اشرف متولد شد و علوم ادبیه فارسی و عربی و فقه و اصول و حکمت الهی را در نجف و شیراز تحصیل و تکمیل کرد، و بطهران رفت و در سال ۱۳۱۶ در مدرسه افتتاحیه

۱ - شبانکاره: Sheban-kareh نام یکی از دهستانهای بارده گانه بخش برارخان

از شهرستان بوشهر است. هوای آن گرم و مرطوب و مالاریا نیست، آب سرد و دراعی آن از رودخانه شاوور و حاه بامین میسود - محصولانش عبارت است از غله - سبک - خرما و صیفی کاری - شعل اهالی: زراعت، باغبانی - زبانسان فارسی - منهبسان سعی دوارده امامی است - از چهل و دو آبادی سکیل سه - جمعی در حدود پارده هرار هر است -

هر کر دهستان مریه ده کهنه و قراء مهم آن عبارت است از: حلیعه - سمیعا -

چهل درعی عجم - دهداری بامین - اصبیه قلاتی - حاه موشی - بوری - در واهی -

نارسلما و - مارقاند

## سعادت بوشهری

طهران معلم بود - و در ۱۳۱۷ از طرف وزارت علوم آن زمان مأمور تأسیس مدرسه سعادت بوشهر و رهسپار آن بندر شد ، و با مساعدت مرحوم احمدخان دریابنگی حکمران بنادر جنوب و برادر کهنتر خود آقای حاج شیخ عبدالکریم سعادت مدرسه مزبور را بهترین شکل تأسیس و تنظیم کرد ، و چندین سال بدو بسمت معلم اول مشغول تدریس در آن مدرسه بود ، و چون مدیر مدرسه که مرحوم محمد باقر بهبهانی بود بخوزستان رفت سه ت مدیری مدرسه را یافت ، و چندین سال باین سمت باقی بود و عده زیادی از شاگردان مدرسه را تربیت کرد ، چون فوق العاده در تهذیب اخلاق و ترقی علمی میکوشید و با دلسوزی بی نظیر آنها را بر راه راست هدایت میکرد ، اغلب شاگردان آن مدرسه دارای فنائات علمی و اخلاقی شدند و به نام و دانش شهرت یافتند -

مرحوم سعادت در سال ۱۳۴۲ از طرف اهالی لارستان بنماینده کمی مجلس شورای ملی برگزیده شد و بطهران رفت و در آنجا هم خدمت باهالی فارس را دامن هست بکمر استوار داشت و با آنچنانکه مقدر بود از بدل سعی در اینراه کوتاهی نکرد ، و باز یکی دو دوره بنماینده کمی مجلس انتخاب شد - و پس از پایان دوره تقنینیه مجلس از طرف وزات معارف ریاست اداره معارف بنادر جنوب را یافت و چندی در این شغل باقی بود تا ۱۳۴۶ که مدیر دبیرستان شعاعیه شیراز شد و عاقبت در شب دوم ماه شوال سال هزار سیصد و پنجاه و چهار در شیراز وفات یافت - و مرحوم محمد جواد دهبانی شاعر شیرازی مانده نارنج فروش را چنین گفت :

شیر محمد حسین سعادت اهل فارس رفت و بهراه او معارف و عام رفت

جواد طرز وقار سر ز ارادت بر آرد بسال بوشنگو (سعادت و عام رفت) (۱)

و مرحوم سعادت سه حامد نالیف دارد که نام جناب آن جناب شده ، و از قراری

که برادرش مرحوم حاج شیخ عبدالکریم سعادت بمواف مرقوم داشته بود و جناب آنرا

۱- امداد از کتاب شهر سیراد و نام مرحوم حاج شیخ عبدالکریم سعادت و اطلاعات

دو نفر از فضلا بعنوان چاپ گرفته و برده پس نداده‌اند !!  
اسم آن دو را هم برده‌اند ولی ذکر آنها شایسته نیست - امید است آن  
دو نفر که بحمدالله در قید حیات هستند پس از خواندن این سطور کتابها  
را به ورثه آن مرحوم مسترددارند -

اسامی آن یکی کتاب تاریخ خلیج فارس است و دیگری کتاب مختصر و مفیدی  
در منطق - سومین تالیف آن مرحوم تاریخ مختصر ایران است که در بمبئی  
چاپ شده -

مرحوم سعادت با آنکه فاقد یکدست بود و بعادت مرض ناچار برفتن  
هندوستان و قطع آن شده بود میتوان با ضرس قاطع گفت که خدماتی که این مرد  
دانشمند بمعارف ایران کرده است کم نظیر بوده و امثال او از انگلستان در دست  
تجاوز نمیکند - خدایش غریق رحمت خود فرماید -



مرحوم شیخ محمد حسین سعادت

تولد ۱۳۹۷ متوفی ۱۳۷۸

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم سعادت بوشهری فرزند شیخ محمد علی هجتمند  
فرزند مولی حسن واعظ فرزند شیخ عبدالعلی شبانکاره ای فرزند عالی‌شاه فرزند  
قطب الدین -

برادر کهنتر مرحوم شیخ محمد حسین سعادت بوشهری و از دانشمندان و مؤلفین  
معاصر و یکی از اساتید این بنده مواف است -

در سال هزار و دوست و نود و هفت در نجف اشرف متولد شد و چون پدرش  
شیخ محمد علی از پیشوایان مذهبی کازرون بود در هفت سالگی بدان شهر رفت و  
مقدمات فارسی و عربی را در آنجا آموخت و در سال ۱۳۱۶ برای تکمیل تحصیلات  
خود بشیراز رفت و یکسال در مدارس قدیمه شیراز تحصیل کرد - در سال ۱۳۱۷  
باتفاق برادر مهترش مرحوم شیخ محمد حسین سعادت برای تأسیس مدرسه سعادت  
و همسایر بوشهر شد و در آن مدرسه سمت نظامت یافت ضمناً در فقهت علوم ادبی و  
ریاضی تدریس میکرد و مدت دوازده سال بنشر عالم و معرفت مشغول بود تا سال  
۱۳۲۹ که بنجف رفت و در آنجا باصراز هیأت علمیه و دستور مرحوم آخوندمولی  
محمد کاظم هجتمند خراسانی بعدپریت و معلمی مدرسه جدید التأسیس علوی برقرار  
شد و مدت نه سال بنحو احسن مشغول انجام این وظیفه بود -

پس از پایان جنات بین المال اول از نجف بشیراز رفت و از سال ۱۳۳۸ در  
مدرسه منصوریه و سایر مدارس قدیم و جدید شیراز بتدریس ادبیات و ریاضیات  
مشغول شد - مدت ده سال نیز ریاست اداره تحقیق اوقاف را بعهده داشت - در ضمن  
سر دبیری روزنامه عدالت را که صاحب امتیازش مرحوم سید محمد حسن عدالت بود  
(ترجمه اش در این کتاب خواهد آمد) منقبلی شد و هشت سال مندرجات نامه‌زور  
را تهیه میکرد -

مرحوم سعادت را تالیفات زیادی است که بیشتر آنها کلاسیک است و مخصوص  
تدریس در مدارس جدید و چهل و پنجاه سال پیش که هنوز کتب کلاسیک با سلوب



جدید در ایران معمول نشده بود وی یک دوره کتاب درسی بسیار مفید (که هنوز هم قابل استفاده است) تالیف و باخرج خود در هندوستان چاپ کرد و دولت ایران با نشان علمی درجه ۲ و ۳ داد.

تألیفاتش: ۱ - دوره کتاب درسی بنام میزان النعلیم (در ۵ مجلد) ۲ - دوره حساب (در ۳ مجلد) ۳ - دوره شش هزار مسأله حساب (در دو مجلد) ۴ - شرعیات ۵ - جغرافیای ابتدائی ۶ - خلاصه الصرف ۷ - حقوق بشری (در اخلاق) ۸ - جامع الحساب ۹ - آداب پرورش جوانان - و غیر اینها - (۱)

سعادت علاوه بر احاطه بزبان عربی و آشنائی بزبان انگلیسی و تبحر در ادبیات تازی و پارسی و سایر علوم قدیمه و دینی مخصوصاً در علم حساب و مسائل ریاضی بد طولی داشت - و در سال ۱۳۳۹ شمسی در سن هفتاد و یک سالگی به امور زراعتی مشغول گشت - ضمناً عضو انجمن کتابخانه ملی و اتحادیه فلاحتی و ریاست انجمن حمایت زندانیان را داشت -

نگارنده در سفر اخیر خود بشیراز بافتخار زیارت استاد خود نائل گشت باین معنی که با کبرسن و نقاهت اظمار مرحمت و بزرگی فرموده و بدیدن شاگرد قدیم خود آمد و او را بدمت بوسی خود مفتخر ساخت و بنده هم بیازدیدایشان رفتم و پس از چهل و پنج سال باردیگر از خرمن فضل و دانش وی مستفیض گشتم - و بسیار متأسف هستم که این دید و بازدید دولت مستعجل بود و بامید تجدید دیدار بودم که با کمال تأسف در روز یکشنبه پانزدهم رجب هزار و سیصد و هفتاد و هشت (پنجم بهمن ۱۳۳۷ شمسی) در شیراز دارقانی را بدرود گفت و تجدید دیدار را بدیگر سرای افگند رحمة الله علیه -

(۱) اقتباس از کتاب «شهر شیراز» و نامه اسناد فقید و اطلاعات شخصی



مرحوم حاج شیخ عبدالکریم سعادت

تذیارات پیر ششپرسی - متولد ۱۲۸۶ شمسی

آقای دکتر احمد سعادت فرزند مرحوم شیخ محمد حسین فرزند شیخ محمد علی مجتهد بوشهری .

در سال ۱۲۸۶ شمسی در بوشهر متولد شد . کلاس اول مدرسه سعادت را که تمام کرد بنجف اشرف نزد عموش مرحوم حاج شیخ عبدالکریم سعادت رفت و چهار سال در آنجا تحصیل کرد ، سپس بشیراز رفت و اینجمن داده نمدی شش کلاس ابتدائی را گرفت و چون پدرش از طرف لارستان نماینده مجلس شورای ملی شد در خدمت پدر بطهران رفت ، و در دبیرستان ادب مشغول تحصیل دوره متوسطه شد . و پس از پایان دوره و کالت پدرش با او بشیراز رفت ، ولی در آنجا زیاد اقامت نکرده بطهران برگشت و حجره ای در مدرسه عالی سپهسالار گرفت و در آنجا سکونت و چهار کلاس متوسطه را تحصیل کرد و چون یکمده برای تحصیل باره با میرفتند او هم در رشته تاریخ و جغرافیا نام نوشت و روانه انگلستان شد -

پس از دو سال تحصیل و آموختن زبان انگلیسی وارد دانشکده ادبیات لندن گشت و پس از شش سال موفق بدربافت درجه بی - ا ممتاز شد و در ضمن تحصیل

جغرافی علم هواشناسی را نیز آموخت و در سال ۱۳۱۸ شمسی بطهران مراجع کرد، و در دانشکده ادبیات مشغول تدریس در رشته تاریخ و جغرافی و زبان انگلیسی شد - و هم اکنون این دو رشته علم را در دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی و دانشگاه پلیس تدریس میکند، نیز علم هواشناسی را درس میدهد - و دو جلد کتاب در علم مزبور تألیف کرده که بخرج دانشگاه طهران چاپ شده است - یکجلد جغرافیای اقتصادی نیز نوشته است که هنوز چاپ نشده - آقای دکتر احمد مردی خوش مشرب و لطیفه گو و در دوستی ثابت قدم است و در طهران ازدواج کرده و دارای دو فرزند پسر و دختر است - (۱)

### سعد فارسی = متوفی ...

صاحب «سغینه خوشگو» مینویسد: از نیکو طبعان فارس بود، مذاق توحید داشته -

این غزل بنام شیخ سعدی میگویند، بتحقیق از فکرهای اوست (یعنی فکر سعد):

نشان از تخته هستی نبود از عالم و آدم

که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم

برو ای عقل نامحرم که امشب با خیال دوست

چنان خوش خلوتی دارم که منم نیستم محرم

مرا گویند سعد از عشق او حاصل چها داری؟

ملاطمتهای گوناگون، جراحتهای بی مرهم!

هم از اوست:

مباش غره که مانند باد استغنا      هزار خرمن طاعت به نیم جو نخرند

(۱) اقتباس از شماره ۶۸ سال دوم (۹ مرداد ۳۶) مجله دنیای جدید منطبعه طهران

اطلاعات شخصی

چون خوشگو نوشته است از اهل فارس بوده و محل تولدش را معین نکرده  
لہذا ما ہم اورا فارسی نوشتیم۔ سال فوتش معلوم نشد۔

شیرازی = متولدین سالهای ۵۷۰ و ۵۸۵ متوفی در ۶۹۵

سیح مشرف الدین یا مشرف الدین یا مصلح الدین متخلص بسعدی فرزند عبدالله  
با مشرف بن مصلح بن مشرف شیرازی -

شاید در میان دانشمندان و سخن سرایان که تر کسی پیدا شود که در باره  
تاریخ تولد و وفات و سنین عمر و حتی نام او باندازه شیخ بزرگوار بین محققین و  
متبعین متقدم و متاخر اختلاف وجود داشته باشد!

اخیراً دوست دانشمند آقای احمد گاجین معانی تاریخ فوت او را بدست  
آورده است و در صفحه ۲۵۹ کتاب « لطائف الطوائف » چاپ طهران تالیف مولانا  
فخرالدین علی صفی بن الحسین الکاشفی (متوفی ۹۳۹) شرحی نگاشته است که  
چون بما نحن فیه مربوط و مفید است ذیلاً نقل میکنیم:

« تاریخ وفات شیخ اجل را همه جا بغلط نوشته اند از جمله استاد فقید  
اقبال آشتیانی بمناسبت سال تالیف هفتصدمین گلستان و بوستان مقاله ای دارد و  
در آنجا راجع بسال وفات شیخ چنین نوشته است:

امر محقق اینکه او در یکی از سنوات ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ فوت کرده  
( سعدی نامه صفحه ۶۳۲ ) آقای سعید نفیسی در تعلیقات خود بر لباب الالباب  
نوشته اند: در تاریخ مرگ سعدی روایات چند هست، اما قطعاً درست ترین  
روایت از « تاریخ شیخ اویس تالیف ابوبکر القطبی الاهری با مقدمه و ترجمه و  
حواشی بانگلیسی بسعی و اهتمام بن فون لون لاهه ۱۳۷۳ هـ ص ۱۴۱ است » که  
تصریح میکند شیخ سعدی ناسع ( و ) عشرین ذی الحجۃ سنه ۶۹۰ از دنیای نقل کرد  
« لباب ص ۷۴۷ »

« در مورد روایات مختلف حق با آقای سعید نفیسی است، ولی باز هم درست ترین

تاریخ آن نیست که ایشان پنداشته اند بلکه تاریخ صحیح اینست : که محمد بن بدر جاجرمی که از فضلاء و شعرای اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم بوده در فصل تواریخ مجموعه نفیس و ذقیمت خود « مونس الاحرار فی دقائق الاشعار » که تاریخ اتمام آن ۷۴۱ هجریست ، از قول یکی از فضلاء زمان آورده و چون خود موافق معاصر شیخ بوده است ، در صحت آن تردیدی نمیتوان داشت :-

همای روح پاک شیخ سعدی      شب شنبه ز خا - صادو الف وال  
 مه ذوالحججه از مه کاف وزا - روز      بیفشاند از غبار تن پر و بال  
 اینک طریق استخراج آن: (خ - ۶۰۰) + (ص = ۹۰) + (الف = ۱)  
 ا (د ۴)      ۶۹۵ روز (ک - ۲۰۰) | (ز = ۷) = ۲۷

و نتیجه این میشود که وفات شیخ اجل در شب شنبه بیست و هفتم ماه ذی الحججه سال ششصد و نود و پنج هجری قمری اتفاق افتاده است - اکنون جای آن دارد که انجمن محترم آثار ملی همین تاریخ را که سند بیست بسیار معتبر در آرامگاه شیخ اجل کتیبه کرده و تاریخ غلط آنجا را حاک نمایند

بنا بر این ما هم سال فوتش را ۶۹۵ میدانیم و برگفته آقای گلچین چیزی نمیافزایم - اما برای روشن شدن ذهن خوانندگان محترم این کتاب نقل اقوال مختلفه صاحبان رجال و تواریخ را لازم میدانیم :

صاحب شد الازار که قرنی بعد از وفات سعدی میزیسته است و کتاب نفیس خود را هم صد سال پس از وفات او تألیف کرده ناعش را شیخ مشرف الدین مصاح بن عبدالله السعدی الشیرازی و سال فوتش را ششصد و نود و یک ضبط کرده است -  
 در جلد نهم دائرة المعارف بستانی چاپ بیروت صفحه ۶۱۶ نام او شیخ مصاح الدین و تولدش پانصد و هفتاد و یک ضبط شده است -

استاد سعید نفیسی روز و ماه و سال صحیح فوت او را شب مه شنبه بیست و هفتم ذیحجه سال ششصد و نود و یک میداند - و پس از آنکه در سال ششم مجله دانشکده ادبیات طهران روایات مختلف را نقل کرده در آخر نتیجه سابق الذکر

را گرفته است -

احمد رفعت در جلد سوم تاریخ خود نامش را سعدی شرف الدین بن مصلح -  
الدین دانسته است -

صاحب قاموس الاعلام سعدی شیخ مصلح الدین ضبط کرده است -  
هدایت در مجمع الفصحاء : سعدی شیرازی شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله  
نوشته است -

مرحوم محمد علی مدرس تبریزی که از دانشمندان عصر حاضر است قول  
علامه آقا بزرگ طهرانی مؤلف « الذریعه الی تصانیف الشیعه » را که مصلح الدین بن  
عبدالله است رجحان داده است -

فرصت در متن آثار عجم مصلح الدین بن عبدالله نوشته است و در حاشیه  
مینویسد : « در بعضی از کتب مشرف الدین مصلح بن عبدالله و برخی شیخ عبدالله  
سعدی نگاشته اند - همچنین مینویسد : اصل آن بتورگوار از کازرون فارس است  
و تولدش در شیراز - و ملاقطب الدین علامه شیرازی را خواهر زاده است -  
و عالی التحقیق یکصد و دو سال عمر کرده - و بعد ملاقات او را با شیخ عبدالقادر گیلانی  
و امیر خسرو دهلوی و سر سپردن او بشیخ شهاب الدین سهروردی شرح داده است  
که طبق تحقیقات جدید بعضی از آن منشاء صحیح ندارد -

استاد ارجمند معاصر جلال الدین همای شیرازی در مقالتهی که تحت عنوان  
« حد همین است سخندانی و زیبائی را » نگاشته است و در کتاب « سعدی نامه »  
چاپ طهران درج شده نام شیخ را « مشرف بن مصلح سعدی شیرازی » ضبط  
کرده است -

در چاپ نهم دائرة المعارف بریتانیکا - جلد بیست و یکم نامش مشرف الدین  
سعدی و سال تولدش ۱۱۸۴ ( مطابق ۵۸۰ ) و نام پدرش عبدالله آمده است -

بالجمله نام سعدی هر چه ، و سالهای تولد و فوتش هر وقت باشد ، زیاد مهم  
ست و عدم تشخیص قطعی آنها چیزی از مقام منبع و فضل و دانش و مراتب حکمت

و عرفان و فصاحت و بلاغت و طبع روان و ابیات سهل و ممتنع شیخ اجل شیراز قدس الله سره العزیز نمیکاهد - و تا زبان فارسی و علم و حکمت و معرفت در دنیا باقی است نام نامی آن بزرگوار را در صدر نامهای دانشمندان و سخن سرایان بزرگ ایران زمین خواهند نوشت -

﴿تذکره﴾

سعدی نه تنها شاعر و نویسنده بزرگی است، بلکه در حکمت نظری و عملی و مقامات عالیه سیر و سلوک عرفانی و تفکر و تبصر در تمام علوم متداوله عصر خود بهر و بیان آن معلومات بزبان ساده و قابل استفاده عامه اگر نگوییم بی نظیر است « کم از کم » میتوانیم او را کم نظیر بدانیم و بخوانیم -

کلمات شیخ بسیار موزون و خوش آهنگ و مطلوب خاص و عام و شیرین است، و تا این زمان که قرب هفتصد سال از وفات او گذشته است هر کس اراده نوشتن کتابی بسبک « گلستان » یا اشعاری بوزن « بوستان » کرده است انصاف که هرگز از عهده اینکار خطیر بر نیامده و در راه این خیال خام خویش را رسوای خاص و عام ساخته است -

بهارستان جامی - انجمن دانش و قار - پریشان قآنی - و خارستان خوافی (۱) بتصدیق اهل ذوق و دانش هیچگاه بیابان گلستان سعدی نرسیده است - و درباره قآنی آورده اند که هر وقت کلیات سعدی را در جایی میدید قلباً متأثر میشد و میگفت: « این مرد همه چیز را گفته و سخت نیکو گفته و دیگر برای ما ناگفته ای نگذاشته است » -

شیخ اجل ایام طفولیت و شباب را در شیراز گذرانیده و مقدمات علوم عصر را در مولد خود آموخته است - و آنگاه بغداد که در آن زمان دارالعلم اسلامی بوده

( ۱ ) مراد مجدالدین خوافی صاحب خارستان است که از ایران به هندوستان

رفته و کتاب خود را با امر اکبر شاه نوشته است -

چنان شهرت دارد که خون قآنی پریشان را نوشت، یغمای چندقی باو گفت

سعدی در گلستان فرموده است « دهنر از گننه های بیهوده بشویم و من بعد پریشان نگویم » تو چرا پریشان گفته ای ؟

شتافته و در دانشکده نظامیه به تحصیلات خود ادامه داده است و بیست سال در آن دانشکده به تکمیل علم و تهذیب نفس مشغول بوده است - و چون تحصیلات خود را پایان رسانیده اراده سیاحت و گردش کرده است و به هندوستان ( بقول خودش ) و شام و حجاز و مراکش و حبشه و تبریز و قونیه رفته است ، و بنا بر مشهور هولانا جلال‌الدین محمد مولوی بلخی رومی را در قونیه و شیخ صفی‌الدین اردبیلی را در شیراز و امیر خسرو دهلوی را در دهلی ملاقات کرده است -

اما ملاقات شیخ با شیخ عبدالقادر گیلانی ( متوفی ۵۶۱ ) که دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعراء و هدایت بتقلید او در مجمع‌الفصحا و فرصت پیروی از این دو در آثار عجم آورده‌اند بهیچوجه مقرون بهحقیقت نیست ، زیرا که سال تولد سعدی را هیچیک از مؤلفین کمتر از سال ۵۷۰ ننوشته‌اند، در صورتیکه شیخ گیلانی تحقیقاً در ۵۶۱ فوت شده است، و بنا بر این ملاقات این دو نفر از ممتنعات است - و در زمان ما بنا به تحقیقات علامه فقید میرزا محمد قزوینی و دیگر دانشمندان معاصر حکایت دوم از باب دوم گلستان که در برخی گلستانهای خطی و چاپی عبارت « عبدالقادر گیلانی را رحمة الله علیه دیدم در حرم کعبه » نوشته‌اند و چاپ شده است غلط محض است و صحیح آن « دیدند » میباشد چنانکه در بسیاری از نسخ خطی معتبر و گلستانهای چاپی تصحیح استاد عبدالعظیم گرکانی و مرحوم محمد علی فروغی کلمه « دیدند » ضبط و چاپ شده است -

شیخ در بغداد خدمت نواده ابن جوزی کبیر ( متوفی ۵۹۷ ) که نام و کنیه و لقب او با جدش یکسان بوده است ولی تصانیف زیادی نداشته ملاقات و ازاواستفاده کرده است

وهو : جمال‌الدین ابی‌الفرج عبدالرحمن بن محی‌الدین ابی‌محمد یوسف بن جمال‌الدین ابی‌الفرج عبدالرحمن ابن‌الجوزی ( مقتول بسال ۶۵۶ در بغداد )  
 كذلك در جوانی خدمت قطب العارفين شیخ شهاب‌الدین ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمرو بکری سهروردی ( متولد ۵۳۹ متوفی ۶۳۲ در بغداد )



رسیده و بنا بر مشهور باو سر سپرده است چنانکه در بوستان میگوید :

هرا شیخ دانای هر شد شهاب      دو اندرز فرمود بر روی آب  
یکی آنکه در نفس خود بین مباح      دگر آنکه در جمع بد بین مباح

اسامی سایر معاصرین و ممدوحین از بقرار ذیل است :

- ۱- امامی هروی شاعر مشهور (متوفی ۶۷۶ یا ۶۸۰)
- ۲- انیرالدین عبدالله ازمائی شاعر مشهور (متوفی ۶۵۶)
- ۳- سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی (متوفی ۶۵۸)
- ۴- ابوبکر بن سعد بن زنگی (متوفی ۶۲۳)
- ۵- مولانا جلال الدین محمد بلخی عارف مشهور (متولد ۶۰۴ متوفی ۶۷۲)
- ۶- شیخ فریدالدین عطار نیشابوری عارف مشهور (متوفی ۶۲۷)
- ۷- قطب الدین شیرازی (متولد ۶۳۴ متوفی ۷۱۰)
- ۸- خواجه نصیرالدین (متولد ۵۹۷ متوفی ۶۸۲)
- ۹- کمال الدین اسمعیل اصفهانی (متوفی ۶۳۵)
- ۱۰- امیر خسرو دهلوی (متوفی ۷۰۵)
- ۱۱- مجدد همگر شیرازی (متوفی ۶۸۶)
- ۱۲- حکیم نزاری قمستانی (متوفی ۷۲۰)
- ۱۳- شمس الدین محمد قیس رازی (مؤلف المعجم فی معانی اشعار العجم)
- ۱۴- محمد همام تبریزی (متوفی ۷۱۴)
- ۱۵- عطاء الله - عطا ملک جوینی (متوفی ۶۸۱ یا ۶۸۳)

ملاقات سعدی با همام تبریزی : چون مغولان بر نارس مسلط شدند ، و سلسله سلاطین ساغری منقرض و اوضاع فارس مغشوش شد ، شیخ اجل ناچار به مهاجرت گشت . و در سال ششصد و شصت و دو به بغداد و از آنجا بمکه معظمه رفت و پس از انجام مناسک حج رهسار آذربایجان شد و در تبریز بملاقات همام نائل آمد -

راجع باین ملاقات حکایات شیرین در افواه عامه سائر است و چون بعید نیست که حقیقت داشته باشد برای تغییر ذائقه خوانندگان بعضی از آنرا میآوریم نوشته اند که چون سعدی تبریز رسید - برای شستشوی بگره‌ها به رفت ، اتفاقاً در آنروز همام شاعر تبریزی که جاه و جلالی داشت و مردی متمکن بود با پسر زیبایش بگره‌ها به رفته و سپرد بود که کس را بحمام راه ندهند و باصطلاح امروز حمام را « قرق » کرده بود - ولی سعدی که دانست همام و پسرش در حمام هستند بدون اعتنا با استاد حمامو ( که او را از ورود بگره‌ها به ممانعت میکرد ) با هوی ژولیده و سرو وضع آشفته بگره‌ها به و خزانه آب رفت و مشغول شستشوی خویش شد ، و همینکه سر را از آب بیرون آورد همام را در خزانه دید که خشمناک او را مخاطب ساخته و میپرسد کیستی ؟ و چرا با وجود ممانعت بحمام آمده ای ؟

سعدی پاسخ داد : تو خود بگو که کیستی ؟ همام گفت : من شاعرم - شاعر شاه ، شیخ جوابداد منم ماعرم - ماعر ماه ، همام بر زبان آورد که معری بگو ، سعدی گفت : تو نخست شعری بگو تا بعد منم معر بگویم ، همام اندکی فکر کرده گفت :

چشم من مرغیست بی پروا و مژگان بال او

میرود تا کوی جانان ابروان دنبال او

سعدی بی تامل جواب داد :

... من اسپست بی پالان و رمها یال او

میرود در ... شاعر خایه ها دنبال او

همام از این حاضر جوابی و شوخی بسیار بجا متعجب و خندان شده او را بصحن گرمخانه برد و در آنجا پسر زیبایش را بگوشه نشاند و خود بین سعدی و از حائل گشت و خطاب بسعدی گفت : از اهل کدام دیاری ؟ سعدی گفت شیرازیم - همام بکنایه گفت : چونست که در تبریزها شیرازیها از سگ زیادترند ؟

سعدی جوابداد: ولی در شیراز ما تبریزیان از سگ کمترند -

همام باز متعجب شده گفت: آیا در شیراز از اشعار همام چیزی شنیدهای؟

گفت آری، این بیت او را نیک بخاطر دارم:

در میان من و دلدار همام است حجاب دارم امید که آنهم ز میان برخیزد (۱)

همام دانست که مخاطبش بسیار رند است و این بیت او را بسیار مناسب

و بموقع آورده است و مقصودش از کلمه «دلدار» پسر اوست که همامش حاجب

آمده بود و بفرست دانست که اینگونه مناسب گوئی و بدیهه سرائی و حاضر جوابی

جز از شیخ سعدی مستبعد است، و گفت همانا تو سعدی هستی، شیخ بخندید و

گفته‌اش را تصدیق کرد؛ و آندم همام بیای خواست و روی او را ببوسید و با احترام

فراوان بگذاشت و بخانه‌اش برده پذیرائی شایان کرد (۲)

اینحکایت اگر طابق النعل بالنعل واقع نشده باشد قطعاً سراسر هم افسانه

نیست و برفرض که ساختگی باشد بسیار خوب ساخته‌اند، و سازنده‌اش شخصی

ظریف و با ذوق و در حب وطن (شیراز) متعصب بوده است -

ملاقات سعدی با مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی صاحب مثنوی درقونیه:

استاد ارجمند معاصر آقای بدیع الزمان فروزانفر کتاب بسیار مفید و مهمتی

در تحقیق احوال و زندگانی مولانای بلخی تالیف کرده است، که بهقیده اهل تحقیق

ودانش یکی از بهترین کتابهاست که تا کنون در اینموضوع نوشته شده و از جمله

مطالب آن شرح ملاقات این دو بزرگوار و گفتار مورخین در اینخصوص و عقیده

(۱) در جلد دوم ریحانة الادب صورت مصراع چنان ضبط شده است: وقت آن

است که این برده بیک سو فگنم -

(۲) ستانی در جلد نهم دائرةالمعارف خود مکالمه سعدی با همام را بنحو اختصار

آورده و پس از آنکه حسن اخلاق و سرعت انتقال و ظرافت طبع سعدی را میستاید

می نویسد: «حکایت کرده‌اند که روزی وارد حمای شد که خواجه همام تبریزی در آنجا

بود - و از او پرسید اهل کجا هستی الخ

شخصی خودش است - و من بنده بهتر آن می بینم که کلمات استار را (با حذف پاره‌ای حواشی که مربوط بهما نحن فیه نیست) در اینجا بیاورم :

«شیخ سعدی شیرازی (م - ۶۹۴) (۱) که بجهت عظمت مقام و شهرتی که در ادبیات فارسی دارد مستغنی از تعریف و وصف است هم با مولانا معاصر بوده، و او را در ضمن سفرها با مولانا اتفاق دیدار افتاده و سند این مطالب دو روایت است:- یکی روایت افلاکی (۲) و آن متضمن سبب و مقدمه ملاقات مولانا است با شیخ سعدی-»

و دیگر روایت مؤلف عجائب البلدان که تا حدی تفصیل این ملاقات را متضمن میباشد؛ و مؤید روایت افلاکی تواند بود - و روایت افلاکی اینست :

ملك شمس الدين هندی که ملك ملك شیراز بود رقعہ‌ای بخدمت اعذب الکلام اللطف الانام شیخ سعدی اصدا ر کرده و استمدعا نموده است که غزلی غریب که محتوی معانی عجیب باشد بفرستی تا غذای جان خود سازم ، شیخ سعدی غزلی از آن مولانا که در آن ایام بشیراز برده بودند و او بکلی ر بوده آن شده بنوشت و آن غزل اینست :

هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست

ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست ؟

و در آخر رقعہ اعلام کرد : که در اقلیم روم پادشاهی مبارک قدم ظهور کرده است ، و این نفحات مرادراست ؛ از این بهتر غزلی نگفته اند و نخواهند گفتن ، مرا هوس آنست که زیارت آن سلطان بدیار روم روم و روم را بر خاک پای او بمالم تا معلوم ملك باشد - همانا که ملك شمس الدين آن غزل را مطالعه کرده از حد بیرون گریه ها کرد و تحسینها داده همچو عظیم ساخته بد آن غزل سماعها کردند-

۱- از تاریخ مذکور معلوم میشود اسامه روزانفر سال فوت سعدی را ۶۹۴ میداند.

۲- مراد شمس الدین احمد افلاکی مؤلف کتاب «منافع العارفين» میباشد.

و تحف بسیار بخدمت شیخ سعدی شکرانه فرستاد و آن بود که عاقبة الامر شیخ سعدی بقونیه رسیده بدستبوس آنحضرت مشرف گشته ملحوظ نظر عنایت مردان شده ، در روایت مؤلف عجائب البلدان چنین است :

گویند که شیخ اهل طریقت مصلح الدین سعدی شیرازی ، در اوقات سیاحت بشهر مولانا رسید ، و در موضعی که میانه آن و خانقاه مولانا مسافتی بود فرود آمد ، و روزی در صدد آن شد که بر طریقه اوغزلی بسراید و این مصرع بگفت :

سرمست اگر در آئی عالم بهم بر آید (۱)

و راه سخن بر وی بسته گشت و مصرع دوم را بنظم نتوانست آورد ، پس در مجلس سماع بخدمت مولانا رسید اولین سخن که بر زبان مولانا گذشت این بود :

سرمست اگر در آئی عالم بهم بر آید      خاک وجود ما را گرد از عدم بر آید

تا بآخر غزل ، و شیخ سعدی دانست که آنچه مولانا میگوید از غلبه حالست و عقیدت او بصفاء و باطن وی بیفزود ، این دو روایت که از منابع قدیم بما رسیده ثابت میکنند که میانه این دو بزرگ ملاقاتی دست داده و نتیجه آن حسن اعتقاد سعدی بمولانا بوده است -

لیکن اینغزل سعدی :

موری نه ای و ملک سلیمان است آرزوست	بر در گهی که نوبت هبالی همی زنند
و آنگاه صف صفا مردانت آرزوست	مردی نه ای و خدمت مردی نکرده ای
و آنگاه قرب موسی عمرانت آرزوست	فرعون وار لاف انا الحق همیزنی

که سراپا طعن و تعریض و ظاهراً جواب این غزل مولانا باشد :

بنمای رخ که باغ گلستانم آرزوست      بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

ممکن است در جزء اخیر این روایات یعنی اعتقاد سعدی بمولانا خدشهای

( ۱ ) این غزل در بدایع سعدی است و مولانا هم غزلی بدین وزن و ردیف و

وارد سازد چنانکه اختلاف طریقه این دو نیز شاهد این مدعا تواند بود (۱)  
 علاوه بر این روایت افلاکی تا حدی محل اشکال است ، چه ملك شمس الدین  
 هندی در این روایت هیچکس نتواند بود مگر شمس الدین حسین صاحب دیوان  
 فارس ، که پس از انقراض آل سلجوق از طرف ایلخانان مغل این سمت یافت . و بنا  
 بر این او ملك ملك فارس نبوده ، و ناچار باید این عنوان را مبالغه آمیز فرض کرد ،  
 و نیز تاریخ نصب او بصاحب دیوانی مطابق نص و صاف مصادف بوده است با سنه ۶۷۱  
 و این اگر چه زندگانی مولانا و سعدی همباینتمی ندارد ، لیکن چون افلاکی در ذیل

( ۱ ) استاد فروزانفر در حاشیه کتاب خود مطلبی مرقوم داشته که ذکر آن  
 لازم است : « با وجود آنکه اینغزل از شیخ سعدی باشد ، تناسب وزن و قافیت و ردیف  
 دلیل آن نیست که آنرا بمحابت غزل مولانا و در ضمن آن بزرگ سروده باشد و بی شبهت  
 این احتمالی ضعیف است که با نصوص و روایات برابری نتواند کرد و نیز حکایت بوستان  
 شنیدم که مردیست پاکیزه بوم به شناسا و رهرو در اقصای روم ( بوستان طبع بهیمنی  
 ۱۳۰۹ صفحه ۱۲۸ ) در باره مولانا سروده نشده است ، چه آن اخلاق که شیخ سعدی  
 از آنمرد نقل میکند با آنچه از زندگانی و اخلاق مولانا جلال الدین میدانیم بهیچ روی  
 سازش ندارد و سعدی نیز برتر از آنست که بکاملان و واصلان الهی تهمت بدهد . و  
 از روی غرض سخن راند »

نگارنده این اوراق عرض میکند : دفاع اسناد فروزانفر از شیخ اجل سعدی قابل  
 تمجید و تقدیر است و بیت خواجه شیراز در اینجا مناسب مقال . پیر ما گفتم خطا بر  
 فلم صنع نرفت نه آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد ، اما اینمعنی را هم نباید از نظر  
 دور داشت که غالباً شعرا زود رنج هستند و ممکن است باسانی از اندک نااملائی برنهند  
 و بغول فردوسی : که شاعر چو رنج بگوید هجا هجا تا قیامت بماند هجا - بنا بر این  
 زیاد مستعبد نیست که سعدی بعلنی که بر ما پوشیده است از حضرت مولانا آزرده خاطر  
 شده و در حال رنجش و خشم ( که بهر فرد از افراد بر کم و بیش عارض می شود )  
 اشعاری گفته باشد - وهم ممکن است که فرموده استاد صحیح باشد - والعلم عندالله تعالی

همین روایت نقل میکند که شمس الدین بسیف الدین باخزری (۱) معتقد بود و اینغزل را نزد او فرستاد و بسیف الدین در سنه ۶۵۸ وفات یافته، پس در آن تاریخ شمس الدین صاحب‌دیوان و باصطلاح افلاکی «ملك ملك فارس» نبوده و باید در سخن او بنوع دیگر تصرف کرد (۲) و تأویلی شد تا صدر ردیل روایت بایکدیگر متناقض نباشد الح «

### گلستان و بوستان :

سعدی در مسافرت‌های بی دری خود تجارب بسیاری اندوخت، و نتیجه معاشرت‌ها و گفتگوها با ملل مختلفه و تجاربی را که در زندگی‌های سخت مردم خاور میانه و مسلمانان آن زمان بدست آورده بود پس از مراجعت بوطن و آسایش خاطر از رنج سفر و تقرب دربارگاه سعدبن ابی بکر زنگی (که مردی متدین و کم آزار و ادب دوست بود) او را بر آن داشت که در سال ۶۵۵ بوستانرا که نامش «سعدی نامه» و بوزن مثنوی است برشته نظم در آورد - این کتاب منظوم حاری حکایات شیرین اخلاقی و اجتماعی است و نمونه کاملی از نصائح و اندرزهایی است که با دستورهای دین مبین اسلام و سایر ادیان تطبیق میکند و ضمناً از چاشنی تصوف و عرفان اشباع شده است -

گلستان را یکسال بعد یعنی در ۶۵۶ تالیف و این دو کتاب بی نظیر را بساطان وقت تقدیم کرد -

گلستان که با بهترین و شیرین ترین نثر فارسی نوشته شده است از حیث مطالب با بوستان شبیه است و سعدی در این کتاب آنچه را که بتجربه و راهنمایی

(۱) شیخ سیف الدین باخزری المتوفی ۶۵۸ از خلفاء نجم الدین کبری است، رجوع کنید بتاریخ گزیده عکسی (صفحه ۸۷۹ و ۷۹۱) و نفعات الانس جامی

(۲) بدینطریق که «ملك ملك فارس» عنوان شمس الدین درموقع حدوث این حکایت نبوده، بلکه افلاکی آنرا از پیش خود نظر بوسعت نفوذ و اشتیاق شمس الدین در اینحکایت آورده باشد - منه - متعنا الله بطور بهانه

عقل و دین آموخته است بیان کرده و از خود یادگاری گذاشته است که تا بنی نوع بشر بر این کره خاکی زندگانی میکنند از مطالب سودمند آن استفاده خواهد کرد و هیچگاه از راهنماییهای آن بی نیاز نخواهد شد.

آیا چه کس؟ کدام مسلک و مرام؟ کدام دین و آئین؟ و پیرو کدام دین و مذهب قادر است که برخلاف آیات ذیل معنی گوید:

بنی آدم اعضاء یکدیگرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی ببرد آورد روزگار	دگر اعضاها را نماند قرار
تو که ز محنت آدمی بیغمی	نشاید که نامت نهاد آدمی

بعقیده تمام دانشمندان گیتی در عرض هفتصد سال که از گفته های فوق گذشته است کس را جرأت آن نبوده است که باین سه بیت انگشت اعتراض گذارد یا بر آن کلمه ای بیفزاید.

صاحبان تذکره زندگانی سعدی را بسه قسمت تقسیم کرده اند و نوشته اند که قسمت اول را بتحصیل علم و معرفت پرداخته و قسمت دوم را بسیاحت و مسافرت گذرانیده و قسمت سوم را در شیراز در گوشه اتزا نشسته و بر ریاضت و عبادت بسر برده است و در تذکره شمع انجمن آمده است که سلطان محمد قبا آن حاکم ملتان (مقتول ۶۸۴) در زمان ولیعهدی خود دو بار از ملتان و جبهی و قاصدی بشیراز فرستاد از شیخ درخواست کرد که بهندوستان رود تا در ملتان برایش خانقاهی بسازد - اما شیخ بعلت کبر سن و ضعف پیری از قبول این پیشنهاد امتناع ورزید و فقط غزلیات خود را بخط خوبش نوشته و برای او فرستاد - و هم نامه ای در سفارش امیر خسرو دهلوی و رعایت حال او باو نگاشت -

مولانا عبدالرحمن جامی در نفحات الانس مینویسد: شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله السعدی شیرازی رحمة الله از افاضل صوفیه بود و از مهاوران بقعه شریف شیخ ابو عبدالله خفیف قدس الله تعالی سره - از علوم بهره تمام داشته و از آداب نصیبی کامل - سفر بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته



و به بتخانه سومنات در آمده و بت بزرگ ایشانرا شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین مهروردی رسیده و با وی در يك کشتی سفر دریاکرده و گفته اند وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی مدید مقانی میکرد و آب بمردم میداد تا بنحضر صلواته رسید و وی را از زلال افضال و انعام خود میراب گردانید. وقتی وی را با یکی از اکابر سادات و اشراف فی الجمله گفتگویی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را صلواته بخواب دید که وی را عتاب میکرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود و استرضای وی کرد. یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست؟ گفتند برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته که قبول حق سبحانه افتاده است و آن بیت اینست:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار  
هر ورقی دفترست معرفت کردگار  
آن عزیز چون از واقعه در آمد هم در شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که  
وی را بشارت دهد دید که چرانگی افروخته و باخود زمزمه میکند - چون گوش کشید  
همین بیت میخواند - در شب جمعه ماه شوال سنه احدی و تسعین و ستمائه برفته از  
دنیا رحمة الله تعالی «

نگارنده گوید: اینکه مولانا جامی و سایرین نوشته اند « به بتخانه سومنات در آمده و بت بزرگ ایشانرا شکسته » این گفته مقبول محققین و دانشمندان این عصر نیست چنانکه استاد معاصر میرزا عبدالعظیم قریب در دیباچه گلستان سعدی چاب طهران مطلب بسیار مهمی را روشن کرده و مرقوم فرموده اند که چون بمنزله برهان قاطعی است که خط بطلان بر همه خلاف گوئیها و حدسیات دور از صواب مورخین و تذکره نویسان قدیم میکشد در اینجا نقل میکنیم:

« تا کنون آنچه در باب ترجمه شیخ اجل امجد سعدی نگاشتنیم اقوال مختلفیه ای بود که صاحبان تذکره و مورخین راجع باین استاد بزرگوار و بخندان ارجمند عالی مقدار نوشته اند و بسیاری از آنها از روی گلستان و

بوستان که سعدی گاهگاهی بدانها اشاره کرده است استخراج کرده اند و بهمین جهت راجع بزندگان شیخ و سنین عمر او و غالب شهرها و بلادیکه مسافرت کرده دچار اشکالات گردیده اند نگارنده گوید چون مقصود شیخ اجل در کتاب گلستان و بوستان بیان مطالب ادبی و حکمی و اخلاقی بوده و برای آنکه بهتر آنها را بفهماند در ضمن قصص و حکایات بیان میکند و در واقع نظری بصحت و واقعیت آنها ندارد لهذا غالب مشاهدات و حکایات و مطالبی را که راجع بخود نقل میکند معلوم نیست تا چه اندازه مقرون بحقیقت و واقع وجه اندازه برای بیان مقاصد و مضامین عالی وضع گردیده است و همین مطالب است که شرح احوال وی را بی اندازه مبهم و مجهول میسازد، و نمیتوان بطریق کامل و وافی از زندگانی این استاد عالی‌مقدار سخن راند - کتاب گلستان فی الحقیقه کتابیست که بصورت مقامات نگاشته شده و مقصود شیخ از نگارش آن بیان نصایح و اندرز و حکمت و غیره است که بکسوت عبارات بلیغ و معانی بدیع و لطیف و الفاظ نغز آراسته شده که مترسلان و سخن‌دانان را بکار آید و دانشمندان بلیغ سخن سنج را بلاغت افزاید - و بهمین جهت نمیتوان بصحت و واقعیت تمام حکایات آن اعتماد نمود اینک برای نمونه و اثبات مدعای خود بذکر بعضی از قصص و حکایات گلستان و بوستان میپردازیم :

در باب هفتم گلستان برای اینکه توانگران لثیم و خداوندان نعمت را که رعایت مسکینان نکنند و حق بیچارگانرا نگزارند نکوهش و مذمت نماید و معایب و سوء اخلاق و عادات و قبایح رفتار ایشانرا کاملاً تشریح کند حکایت جدال سعدی را با مدعی که از شاهکارهای بزرگ ادب و از حیث بلاغت و لطافت و عذوبت و ظرافت یکی از مهمترین قسمتهای گلستانست و قدرت و توانائی شیخ را در مرتبه سخن‌دانی و بلاغت بحد کمال میرساند وضع نموده و برای حفظ خود از آزار و گزند اعیان و بزرگان و توانگران خویشتنرا کاملاً طرفدار اغنیاء نشان میدهد و گرنه شأن و مقام شیخ عالتر از آنست که با فقیری در باب

توانگری و درویشی جنگ آغاز کند، و کار از معاویه بمجاورله و ضرب و شتم  
کشد - یکدیگر را در معبر عام فرو کوبند و خلقی انبوه بر ایشان گرد آیند و  
بخندند و تماشا نمایند چنانکه خود فرماید :

او در من و من درو فتاده  
انگشت تعجب جهانی  
و بعد از آن برای مهاکمه و مرافعه نزد قاضی روند که میان توانگر و  
درویش فرقی بگوید و مصلحتی جوید :

همچنین در بوستان راجع بسفر خود به هندوستان و بتخانه سومات و بچاه  
انداختن و کشتن برهن حکایت ذیل را فرماید :

بتی دیدم از عاج در سومات  
چنان صورتش بسته تمثال گر  
زهر ناحیت کاروانها روان  
طمع کرده رایان چین و چکل  
زبان آوران رفته از هر مکان  
فرو ماندم از کشف آن ماجرا  
مغی را که با من سرو کار بود  
بزمی پرسیدم ای برهن  
که مدهوش این ناتوان پیکرند  
نه نیروی دستش نه رفتار پای  
نبینی که چشمانش از کهر باست  
برین گفتم آندوست دشمن گرفت  
مغان را خبر کرد و پیران دیر  
فتادند گبران پا زند خوان  
چو آن راه کج پیششان راست بود

مرصع چو در جاهلیت منات  
که صورت نبندد از آن خوبتر  
بدیدار آن صورت بیروان  
چو سعدی وفازان بت سنگدل  
تضرع کنان پیش آن بیزبان  
که حیسی جمادی پرستند چرا ؟  
نکوگوی و هم حجره و یار بود  
عجب دارم از کار این بقعه من  
مقید بچاه ضلالت درند  
ورش بفگنی بر نخیزد ز جای  
وفاجستن از تنگ چشمان خطاست  
چو آتش شد از خشم و درمن گرفت  
ندیدم در آن انجمن جای خیر  
چو سنگ درمن از بهر آن استخوان  
ره راست در چشمشان کج نمود

که مردارچه دانا و صاحبداست  
 فروماندم از چاره همچون غریق  
 چو بینی که جاهل بکین اندرست  
 مهین برهمن را ستودم بلند  
 مرا نیز با نقش این بت خوش است  
 بدیع آیدم صورتش در نظر  
 که سالوک این منزل عنقریب  
 تو دانی که فرزین این رقعهای  
 عبادت بتقلید گمراهی است  
 چه معنی است در صورت این صنم  
 برهمن ز شادی بر افروخت روی  
 سؤالت نوابست و فعلت جمیل  
 بسی چون تو گردیدم اندر سفر  
 جز این بت که هر صبح اینجا که هست  
 و گر خواهی امشب هم اینجا بباش  
 شب آنجا بیوم فرمان پیر  
 شبی همچو روز قیامت دراز  
 کشیشان هر گز نیاورده آب  
 مگر کرده بودم گناه عظیم  
 همه شب در این قید غم مبتلای  
 که ناگه دهل زن فرد کوفت کوس  
 خطیب سیه پوش شب بیخلاف  
 فتاد آتش صبح در موخته  
 تو گفستی که در خطه زنگبار

بزدیک بیدانشان جاهلست  
 برون از مدارا ندیدم طریق  
 سلامت بتسلیم ولین اندرست  
 که ای پیر تفسیر استاوزند  
 که شکلی خوش وقامتی دلکش است  
 ولیکن ز معنی ندارم خبر  
 بد از نیک نادر شناسد غریب  
 نصیحت گر شاه این بقعه‌ای  
 خنک رهروان را که آگاه‌یست  
 کز اول پرستندگاش منم  
 پسندید و گفت ای پسندیده گوی  
 بمنزل رسد هر که جوید دلیل  
 بتان دیدم از خویشتن بی خبر  
 برآرد بدادار یزدان دو دست  
 که فردا شود سر این نکته فاش  
 چو بیزن بچاه بلا در امیر  
 مغان گرد من بی وضو در نماز  
 بغلها چو مردار در آفتاب  
 که بردم در آن شب عذاب الیم  
 یکم دست بر دل یکم بر دعا  
 بخواند از فضای برهمن خروس  
 بر آورد شمشیر روز از غلاف  
 بیکدم جهانی شد افروخته  
 ز یک گوشه ناگه بر آمد تار

مغان تبه رأی ناشسته روی بدید آمدند از درو دشت و کوی  
(تا آخر حکایت)

\* حکایت فوق راجع به مسافرت شیخ بهندوستانست در این حکایت مذهب  
زردشتی و آئین بودا و بت پرستی را بیکدیگر آمیخته برهما را که رئیس مذهب  
هند است مغ مینامد و وی را پیر تفسیر اوستا و زند که کتب مذهبی زرتشتیان  
و ایرانیان قدیم است میخواند ، و چون نزد برهمنی آئین هندوان را نکوهش  
میکند میگوید : \* مغ برمن خشم گرفت و مغان را خبر کرد و گهران پازند  
خوان بچنگ برخاستند و در من افتادند آنگاه مینویسد : چند روز خود را  
بتقلید کافر فرامودم و در مقالات زند برهمن شدم ،

برهمن را با گفتار زندچکار است ؛ و پیر بودا را با مقالات اوستا و پازند  
چه مناسبت ؛ همین مطالب است که ما راجع بسفر شیخ بمشرق ایران و ماوراءالنهر  
و هندوستان مردم میسازد و واقعیت و صحت آنرا مسلم نمیدارد . ( در اینجا چند  
حاشیه هست که استاد گرکانی برای اثبات نظریه خود آورده است و از  
نوشتن آنها صرف نظر شد )

همچنین دیباچه گلستان را هر کس بدقت و تأمل ملاحظه کند واند که  
مقاله ایست شاعرانه و خیالی و مقامه ایست که برای سبب تالیف کتاب وضع و انشاء  
نموده . از ذکر این مقدمات روشن گردید که ترجمه احوال شیخ اجل مجهول و  
مشکوک و بطریق قطع و تحقیق نمیتوان از وضع زندگی و ایام تحصیل و  
مسافرتها می که کرده و اشخاصی را که ملاقات نموده آگاهی و اطلاع کامل  
حاصل کرد . و آنچه در این باب اصحاب تذکره و ارباب تواریخ نوشته اند مشکوک  
و محل شبهه و تردید است ، و متأسفانه کتبی هم از معاصرین شیخ یا نزدیک بآن  
زمان که اشاراتی بشرح زندگانی شیخ اجل نموده باشند در دست نیست و اگر  
نوشته هایی هم موجود باشد ما اطلاعی از آن نداریم . « پایان

سعدی پس از مراجعت بشیراز مورد توجه و محبت اتابک ابوبکر بن سعد  
و پسرش سعد بن ابوبکر ( ولیعهد او ) واقع شد و صیت شهرتش در اقطار عالم پیچید

و در همه جا رسوخ تام یافت -

ولی چهار سال از ورود او بشیراز گذشته بود که ابوبکر سعد بسرای دیگر شتافت ( ۶۵۸ ) و پسرش سعد نیز از این واقعه چنان متأثر شد که پس از او چند روزی بیش زنده نبود و او نیز رخت بعالم باقی کشید -

و انا بک محمد بن سعد که کودک بود بجای او نشست ، و مادرش بنیابت سلطنت او رشته کارهای سلطنتی را بدست گرفت - تا سال ششصد و شصت و دو که مغولان بر فارس مسلط شدند و سلطنت آل سلغر منقرض گشت -

سعدی از این وقایع سخت افسرده خاطر شد و دل از اقامت شیراز که مورد علاقه او بود بر کند و ببغداد و از آنجا به حجاز و از حجاز با آذربایجان شد و در این سفر است که با همام تبریزی ملاقات و صحبت کرده است -

از آذربایجان بشیراز برگشت و پس از چند سال عبادت و ریاضت (چنانکه گفته شد ) بسال ششصد و نود و پنج در مولد خود وفات یافت و روح پرفتوحش بشاخصار جنان پرواز کرد -

مزارش در سمت شمال شرقی شیراز بفاصله سه کیلومتری واقع است و در سال ۱۱۸۳ چون منهدم شده بود بامر کریمخان زند مرمت کردند و چون بنای مزبور کهنه و بسبک قدیم بود در سال ۱۳۲۷ شمسی بهمت اعضاء انجمن آثار ملی و سعی و کوشش آقای علی اصغر حکمت شیرازی ( که ترجمه اش گذشت ) بسبک جدید و بسیار زیبا ساخته شد -

مذهب سعدی : سعدی را بعضی از مورخین و صاحبان تراجم سنی شافعی نوشته اند و برخی شیعی امامیش دانسته اند ؛ مخصوصاً صاحب مجالس المؤمنین که به « شیعه تراش » مشهور است ، بسیار کوشیده است که شیعه اثنی عشری بودن او را اثبات کند ؛ - و صوفیه وی را عارف و صوفی مشرب و از سر سپردگان شهاب الدین سهروردی میدانند -

آنچه مسلم است سعدی مردی مسلمان و پای بند اصول دین همین اسلام بوده

و مشرب عرفانی معتدلی داشته است و محبت بکافه نوع بشر را شیوه مرضیه خود قرار داده بوده و باینجهت در مذهب شافعی که مذهب آباء و اجداد او بوده منعصب نبوده و صاحبان مذاهب مختلفه یا لااقل مذاهب اسلامی را بنظر واحد مینگریسته است. بزرگوار بلند نظری که میفرماید :

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

یا :

عبادت بجز خدمت خلق نیست

بتسبیح و سجاده و دلق نه

هرگز فکر خود را در اختلافات جزئی که بین مذاهب مختلفه اسلام پیش آمده است، و مغرضان یا نادانان آتش این اختلاف را سخت دامن زده و کار بیجائی رسانیده اند که نظامی گنجوی (که پیش از سعدی همزیسته است) خطاب بحضرت رسول ﷺ عرض میکند :

دین ترا در پی آرایشند

در پی آرایش و پیرایشند

بسکه فرودند بر او برگ و ساز

گر نو بیائی نشنا میش باز

مشغول نخواهد کرد. و این نکته هم روشن است که اکثریت قریب باتفاق اهالی فارس (قبل از قیام شاه اسمعیل صفوی و کشار اهل سنت و جماعت و نبش قبر بزرگوارانی مانند ابو عبدالله شیخ کبیر و آتش زدن استخوان آنها) سنی و اغلب شافعی مذهب بوده اند؛ و سعدی و حافظ و امثال آنها هم ظاهراً مذهب شافعی (که نزدیکترین مذاهب اهل سنت بشیعه است) داشته اند؛ و چون در راه طریقت و معرفت قدم گذاشته اند (مخصوصاً حافظ) و بقول مولوی معنوی از قرآن مغز آن را برداشته اند لهذا اطلاق کلمه سنی یا شیعی بآنها آنطور که فعلاً پیروان این دو مذهب معتقد هستند مورد ندارد. اینان به علی علیه السلام و اولادش ارادت داشته اند و ابوبکر و عمر و عثمان و عشره مبشره را هم بد نمیدانسته اند و کم و بیش همه را ستوده و گفته اند :

مذهب عاشق ز مذهبها جداست ❦ عاشقان را مذهب و ملت خداست. - (۱)

بیش از این بحث در اینموضوع ساده و روشن لزوم ندارد. و اکنون میپردازیم بنقل اندکی از اشعار درربار عارف ربانی حضرت شیخ سعدی قدس سره العزیز -  
وقبلا باید بگوئیم که در عصر ما دو تن از دانشمندان کلیات شیخ اجل را از روی  
نسخه های متعدد خطی و چاپی تصحیح کرده اند و آن دو نفر مرحومین محمد علی ذکاء الملک  
فروغی اصفهانی و حاج میرزا محمد تقی فصیح الملک شوریده شیرازی بوده اند  
و نگارنده در انتخاب اشعار شیخ اجل کلیات تصحیح شوریده را متن و از  
آن فروغی را حاشیه قرار داده ام و هر جا هر کدام بنظر اصح آمده متذکر شده ام  
و رجحان یکی را بر دیگری بذوق سلیم خوانندگان محترم واگذار کرده ام -

#### غزلیات :

از هر چه می رود سخن دوست خوشتر است	پیغام آشنا نفس روح پرور است
هرگز وجود حاضر و غائب شنیده ای	من در میان جمع و نلم جای دیگر است
شاهد که در میانه بود شمع گو مباش	خود هست اگر چراغ نباشد منور است
اینان روزگار بصحرا روند و باغ	صحرا و باغ زنده دلان کوی دلبر است
کاش آن بخشم رفته ما آشتی کنان	باز آمدی که دیده مشتاق بر در است

(۱) در اینجا مقصود مولف رد یا قبول عقاید و افکار عرفاء ( که شیخ اجل و خواجه شیرازی هم از آن سلسله بوده اند ) بطور کلی نیست - بلکه آنچه را از طرز فکر آنان دانسته باختصار در اینجا آورده است و با آنکه خود مانند پدر و اجدادش شیعه دوازده امامی است - اما عقیده ثابت و قطعی دارد که در این بهره از زمان که از بدبختی و نادانی بیشتر جهانیان طریق بیدینی و ماد دیگری را می پیمایند - باید مسلمانان و گویندگان کلمه توحید و معتقدین حضرت خاتم الانبیاء اعم از شیعه و سنی و صوفی و شیخی دست اتحاد بیکدیگر داده و در ترویج اصول و مبانی دین مبین بکوشند و از آنچه باعث تفرقه و تشنگی بین مسلمین است دست بکنند و بیش از این در راه تولید نفاق و شقاق بین موحدین گام نگذارند تا بخواست حق تعالی بتوانند گمراهان را براه راست هدایت کنند. والسلام علی من اتبع الهدی .



جانا دلم چو عود بر آتش بسوختی  
 شبها که بیتوام شب‌گوراست در خیال  
 گیسوت عنبرینه و گردن تمام بود  
 سعدی خیال بیهده بستی امید وصل

ز نهار از این امید در ازلت که بر دلمست

هیسات از این خیال محالست که در سراست

بجهان خرم از آنهم که جهان خرم از اوست  
 بغنیمت شمر آیدوست دم عیسی صبح  
 نه فداک راست مسلم نه ملک را حاصل  
 بهالوت بخورم زهر که شاهد ساقیست  
 زخم خونیم اگر به نشود - به باشد  
 غم و شادی - بر عارف - چه تفاوت دارد  
 پادشاهی و گدائی بر ما یکسان است

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست  
 تا دل مرده مگر زنده شود کایندم از اوست  
 آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست  
 بارادت بکشم درد که درمان هم از اوست  
 خنک آن زخم - که هر لحظه مرا مرهم از اوست  
 ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست  
 که بدین در همه راست عبادت خم از اوست

سعدیا سیل فنا گر بکند خانه عمر

دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست

شراب از دست خوبان سلسبیل است  
 نمیدانم رعب را چاشنی چیست؟  
 سر انگشتان صاحب‌دل فریبش  
 الا ای کاروان محمل مرانید  
 هر آن شب کز فراق روی لیلی  
 ببندش گردد آید پای مشتاق  
 نه و سینه است آن به لبندی خضیب است  
 چومور افتان و خیزان رفت باید  
 حبیب آنجا که دستی بر فشانند  
 اگر چه ما بطاعت شرمساریم

وگر نه خون میخواران سیل است  
 همی دانم که خرما بر نخیل است  
 نه در حنای که در خون قلیل است  
 که ما را بند بر پای رحیل است  
 بهمچنون بگذرد لیلی طویل است  
 بیابان را نرسد چند میل است  
 نه سر مه است آن به جادویی که حیل است  
 وگر خودره بزیر پای پیل است  
 محب از سر نیفشاند بخیل است  
 از ایشان گر قبیح آید جمیل است

بدیل دوستان گیرند و یاران ولیکن شاهد ما بی بدیل ا

سخن بیرون مگو از عشق سعدی

سخن عشق است و باقی قال و قیل است

تن آدمی شریف است بجان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

اگر آدمی بچشم است و زبان (۱) و گوش و بینی

چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

خور و خواب و خشم و شهوت شسبیت و جهل و ظلمت

جوان خبر ندارد ز جهان آدمیت

بحقیقت آدمی باش و گرنه مرغ باشد

که همان سخن بگوید بزبان آدمیت

طیران مرغ دیدی تو زیبای بند شهوت

بدر آی تا به بینی طیران آدمیت

مگر آدمی نبود که اسیر دیو ماندی

که فرشته ره ندارد بکمان آدمیت

اگر این درنده خوئی ز طبیعت بمیرد

همه عمر زنده باشی بروان آدمیت

رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند

بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

بنصیحت آدمی شونه بخویشتن که سعدی

هم ز آدمی شنیده است بیان آدمیت (۲)

جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

علی الخصوص که پیرایه ای بر او بستند

نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد

کسان که در رمضان چنگتونی شکستندی

(۱) دهان: ذکاء

(۲) نه بیان فضل کردم که نصیحت تو گفتم: هم از آدمی شنیدیم بیان آدمیت - ذکاء